

هم نوشته میشود . از سوئی «رُخ» به سیمرغ = عنقا گفته میشود و از سوی دیگر ، به تاج پادشاهان ، و به چهره انسان هم گفته میشود (چهره = رُخ = چیت + تره = سه نای = سیمرغ) . نام روز هفتم که روز امرداد است ، رخ فروز گفته میشود ، چون روز هشتم که خرم = روخ هست از امرداد ، افروخته میشود .
لوخ به شکل رُخ هم نوشته میشود . بخوبی دیده میشود که به ماه هم لوخن گفته میشود که لوخنا بوده است

چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را

میدان که دور لوخن است بهر چه می نالی ای (مولوی)

در کردی به سور آمده شدن خرمن ، خه رمان لوخانه (لوخه یا لوغه) میگویند . لوخ در کردی ، به خوشه خشک نی ، و انعام به سبب برداشت خرمن میگویند . لوخانه ، انعام خرمن بردار است ، و لوخان ، به معنای بزم و سرور گروهی است . در این ترکیب میتوان بخولی رابطه ماه و بزم گروهی و گوهر نی نوازی ماه را دید که خود نام نی مستقیماً به او داده شده است .

راه دهید یار را ، آن مه ده چهار را کز رخ نور بخش او نور نثار میرسد

چاک شدست آسمان ، غلغله ایست در جهان

عنبر و مشک میدمد سنجق یار میرسد

رام که زُهره باشد ، بخشی از ماه هم بود . زُهره در ماه نیز هست ، از اینجاست که مولوی میگوید :

زهره و مه ، دف زن شادی ماست بلبل جان ، مست گلستان ماست

از سوئی باید گوهر کیهانی انسان را در این فرهنگ شناخت ، تا درک همنوازی انسان و ستارگان و ماه و سپهرها را باهم در یک ارکستر کیهانی و انبازشدن انسان در جشن کیهانی را دریافت . رد پای این اندیشه در بندهشن بخوبی باقی مانده است . این بخشهای چهارگانه انسان (بخش چهارم بندهشن پاره ۳۳+۳۵) بخشهای آمیزنده هستند . مرگ ، در فرهنگ زرخدائی

وجود ندارد . لحظه ای را که لحظه مرگ میگویند ، لحظه ایست که این بخشهای انسان بلافاصله با ماه و رام (زهره) و بهمن و گوشورون میآمیزند . خود واژه مرگ ، همان واژه است که مرغ شده است . در بخش سیزدهم بندهشن این اندیشه گسترده تر شده است ، و برای تحمیل اندیشه پاداش آن جهانی ، از الهیات زرتشتی ، بسختی دست کاری شده است . ولی مرگ ، همان اندیشه آمیختن بخشهای انسان ، با اصل هست . فقط در اینجا میتوان دید که هر جزئی از انسان ، با بخشی از کیهان میآمیزد و نامیرا میشود . انسان ، با يك ضربه ، تحول به کل کیهان و خدایان می یابد ، چون بخشهای انسان ، بخشهای کیهان و خدایان هست ، و گوهر این بخشها ، آمیزندگیست . اینست که کیهان و خدایان ، با انسانی که در گوهرش ، همه بخشهای کیهان را دارد ، بر روی هم تأثیر دارند ، و باهم در فراهم آوردن جشن کیهانی انبازند . انسان و کیهان و خدایان ، هماهنگی موسیقائی دارند .

خدا ، همه است

توحید ، فقط با عشق ممکنست

در عشقی که بریدگی نمیپذیرد ، « همه = آم » پیدایش می یابد . آم ، همان بهمن است . به همین علت به آنچه رویهم انباشته شده ، بهمن میگفته اند . نیرو ، این جفتشدن و یوغ شدن چیزها به همدیگراست ، که با آن ، گردونه آفرینش به جنبش میآید . همه به هم می پیوندند ، و آم (همه) = کولا (کل) پیدایش مییابد . مثلا همه بخشهای انسان که خدایانند به هم می پیوندند ، و این کار را به « نیروسنگ » نسبت میدهند ، که به معنای « همبغی = همخدائی » است . خدا ، همخدائیست . بدون عشق ، خدا نیست . در عشقت که همه به هم می پیوندند و خدا به وجود میآید . از این رو بدون عشق ، جاودانگی غیر ممکن بود . از این همه فروهرها به هم می پیوستند و میآمیختند

، و ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ پیدایش می یافت .
غافل بدم از آنکه تو مجموع هستی مشغول بود فکر ، به ایمان و کافری

ایمان و کفر و شبه و تعطیل ، عکس تست

هم جنتی و دوزخ و هم حوض کوثری

ای دل تو کلّ کونی ، بیرون زهر دوکون

ای جمله چیزها تو و از چیزها بری

بهمن ، میان هر چیزی ، و میان همه چیزها ست ، از این رو همه = ام ، ولی گم
است ، و چون همه را به هم میچسباند ، کولا (= کل) است . کل ، همه
بخشهای به هم پیوند یافته است که تبدیل به يك وحدت یافته اند .

مجمع روح توئی ، جان بتو خواهد آمد

تو چو بحری ، همه سیلند و فرات و ارسی

ارتا فرورد ، خوشه همه فروهرهاست . چوب خوشه ، که همه دانه هارا به هم
می پیوندد ، یا ساقه که رویش خوشه است ، نماد خداست ، چون جایگاه و
اصل پیوند همه دانه ها بهم است .

خدا و انسان ، در اثر اینکه طالب و مطلوبند ، باهم یکی
هستند . خدا ، در انسان گمشده و ناپیدا است ، و انسان برای جستن خودش
که همان خدای پنهانیست ، از همان خدا ، کشیده میشود . اینست که کشنده و
کشیده شده ، جوینده و آنچه جستی است ، باهم يك وحدت تشکیل میدهند .

نه طالبست و نه مطلوب آنکه در توحید

صفات طالب و مطلوب را جدا دیده

این تصویر « همه خدائی » ، پیوند جدا ناپذیر از پدیده عشق دارد . چون همه
اجزاء عالم ، عاشق و معشوقه همنند ، همه باهم ، يك خدایند . بدینسان این
تصویر ، به کلی برضد تصویر « خدائیت که همه را با قدرت کل و با علم کل با
اراده اش » میآفریند . این خدا ، چون اصل عشق ، میان همه
چیزهاست ، همه است ، و رابطه حاکمیت و قدرت و غلبه

خواهی با همه موجودات و انسانها ندارد .

همه اجزای عالم عاشقانند و هر جزو جهان ، مست لقانی ...

اگر این آسمان عاشق نبودی نبودی سینه او را صفائی

وگر خورشید هم عاشق نبودی نبودی در جمال او ضیائی

زمین و کوه اگر نه عاشقندی نرستی از دل هردو گیائی

اگر دریا زعشق آگه نبودی قراری داشتی آخر بجائی

تو عاشق باش ، تا عاشق شناسی وفاکن ، تا ببینی با وفائی

نپذیرفت آسمان بار امانت که عاشق بود و ترسید از خطائی

آسمان ، چنانکه دیدیم ، همان سیمرغ = خزم = شاده = فرخ است ، خدای

عشقست ، و طبعاً « ایمان » را به نام برترین اصل اطاعت و تسلیم ، رد میکند .

اطاعت و تسلیم ، بر پایه ترس از قدرتست . در این فرهنگ ، کثرت ، شناخته

میشود ، و توحید کثرت ، فقط از عشق ورزی همه به هم (نه از ایمان همه به

يك كلمه = خواست) ، پیدایش می یابد . کثرت در جستجوی عشق ، به وحدت

میرسد . خدای واحد یا شاه واحد ، پیوستگی همه به هم ، در عشقست .

خدا ، آمیخته در میان چیزهاست

بهمن که آم = همه = کل است ، نهفته در میان هر چیزی و در میان

چیزهاست . خدا در درون چیزها و در میان چیزها گم ولی آمیخته بدانهاست .

همچو روغن در میان جان شیر لامکان اندر مکان آید همی

همچو عقل اندر میان خون و پوست بی نشان اندر نشان آید همی

خدا ، مطرب و رقصنده است

درین رقص و درین های و درین هو میان ماست گردان ، میر مه رو

اگرچه روی میدزد زمردم کجا پنهان شود آن روی نیکو ؟

ای مطرب شیرین نفسی هر لحظه می جنبان جرس

ای عیش زین نه برفرس برجان ما زن ای صبا
 شاه درین دم بیزم پای طرب در نهاد بر سر زانزی شه ، تکیه و بالین ماست
 بادا مبارک در جهان سور و عروسیهای ما
 سور و عروسی را خدا بپرید بر بالای ما
 مطرب خوشنوی من عشق نواز همچنین نعنعه دگر بز ن پرده تازه برگزین
 مطرب روح من توئی کشتی نوح من نوی
 فتح و فتوح من نوی یارقدیم و اولین

زهرة قرین شد باقمر (رام+خرم) ، طوطی قرین شد باشکر
 هر شب عروسی دگر، از شاه خوش سیمای ما
 رقصی کنید ای عارفان ، چرخ زیند ای منصفان د
 دولت شاه جهان آن شاه جان افزای ما
 در گردی افکنده دهل ، در گردنک نسرین و گل
 کامشب بود دف و دهل ، نیکوترین کالای ما
 خاموش کامشب مطبخی ، شاهست ، از فوخ رخی
 این نادره که می پزد ، حلوی ما حلوی ما

دیدن جشن عروسی اختران با هلال ماه (رام) که جشن آسمانست ، انسان در
 آسمان (و طبعاً در گوهرش نیز این بخش هست) تجربه ژرف عشق را میکند، و
 بانگش این جشن در آن انباز میشود. در بندهشن بخش دوم باره ۱۹ میآید که
 « او - اهورامزدا - به یاری آسمان ، شادی را آفرید . بدان
 روی برای او شادی را فراز آفرید که اکنون که آمیختگی است ، آفریدگان به
 شادی در ایستند ». خدایان تازه این شیوه را داشتند که آفرینندگان و خدایان
 پیشین را ، یا مأمور و گماشته به همان کار میکردند (ابتکار به خدای نوین
 انتقال پیدا میکرد) یا با آنها در آن کار، انباز میشدند. بدینسان دیده میشود که
 اهورامزدا ، شادی را به یاری آسمان میآفریند . پس خویشکاری آسمان ، که

همان سیمرغ (سه تا ی یکتا : خرم - بهرام - رام = جشن عشق) بوده است ، شادی بوده است . ولی غایت شادی در همین عبارت ، صد و هشتاد درجه عوض میشود . « آمیختگی » در اصطلاحات زرتشتی ، آمیختگی اهورامزدا با اهریمن (آفریدگان اهورامزدا با اهریمن) است ، که چیز ناگوار و تباهی است ، و عملاً ناپاکی و آلودگی است . اهورامزدا باید از آلودگی با اهریمن (که زرخدا بود) پاک شود . و در الهیات زرتشتی ، آمیختگی ، مفهوم شهوت جنسی را پیدا میکند . و در این دوره گذر ، که باید برضد اهریمن و آمیختگی با نیکان ، پیکار کرد ، شادی برای جبران کردن درد پیکار است . شادی ، به کردار ، غایت زندگی و هستی ، به کنار نهاده میشود . ولی چرا « آسمان نثارکننده شادبختی » ؟ آسمان ، این همانی با روز بیست و هفتم دارد . آسمان ، به معنای امروزه ما نیست ، بلکه به معنای « خدا » است . لحنی را که بارید برای این روز ساخته است ، نوبهاری نام دارد . و اصطلاح « بهار خرم » ، یک اصطلاح شاعرانه نیست ، بلکه چون بهار منسوب به زرخدای خرم یا فرخ بوده است . فروردین و اردیبهشت و خرداد ، همه با همین زرخدا کار دارند . فروردین که ارتا فرورد باشد همان اردیبهشت است که « ارتا واهیش = اردوشت » باشد ، و خرداد که زرخدای خوشی و سعادت شهر است ، دختر این خداست . نظامی گنجوی ، نام لحن بیست و هفتم را که متناظر با روز آسمان است ، « فرخ روز » میخواند . پس فرخ همان آسمانست (فرخ = آسمان) . پس فرخ که آسمان باشد ، همان شاد ، و آفریننده و زاینده شادی است .

آسمان = آس + مان است که به معنای « خوشه ماه » است ، چون آس ، همان هاس کردیست که به معنای خوشه کاردو است . البته آس ، در بلوچی به معنای آتش است ، که همان آذر = اگر است که به معنای تهیگاه و کفل است ، و خوشه (مجموعه تخمها) ، برابر با تخمدان نهاده میشود . و می بینیم که گیاه مربوط به روز پانزدهم (دی به مهر ، بندهشن بخش نهم) کاردک

است ، که همان کاردو بوده ، و موبدان ، درصدد تحریف و مسخسازی آن بوده اند . آسمان ، پوست گیتی شمرده میشده است . و پوست ، برابر با خوشه است . چنانکه در کردی به کفاش که با چرم کار دارد ، گوشکار میگویند . و اگر به نقوش برجسته میترائی در باختر نگریسته شود ، همیشه خوشه یا سه خوشه ای که از دُم گاو (گوش = خوشه) میروید ، و همیشه این دُم ، شاخه ای از هلال ماه است ، به بخش فرازین جامه میترا میرسد که نماد آسمانست . پوست که همان جامه است ، آسمانست .

لحن دوازدهم که متناظر با روز ماه است ، و این همانی با ماه دارد ، شادروان **shaaturvan** یا شادروان مروارید است . شادروان مرکب از **شات + اور** + **ون** میباشد . اور + وَن ، همان واژه « روان » شده است ، و رویهمرفته « شاد + روان » میشود . و در بخش چهارم بندهشن (پاره ۳۳) دیده میشود که روان ، با بوی در تن است ، شنود ، ببند و گوید و داند . و روان ، این همانی با « رام » دارد . پس در راستای « رام شاد ی آفرین » معنا میدهد . ماه ، شادروان ، یا روان شاد است . نام ماه ، شادروان بوده است . در همین پاره میتوان دید که « روان به فروهر » می پیوندد ، که ارتافرورد = فروردین = خَرم باشد ، و از اینجا میتوان دید که رام هنرمند ، و خَرم دایه ، باهم این همانی پیدا میکنند . ولی « اور + وَن » پسوند « گوش + اور + وَن » هم هست ، و چنانکه در یکی از بررسی هایم نشان دادم ، این هرسه واژه ، به معنای خوشه است . پس شاد اور وَن ، به معنای جشن خرمن (= خوشه) است ، و خرمن و خوشه ، همیشه نماد « از نو روئیدن و نوشوی و رستاخیز » هستند . از این رو به سکوی زیر بنای کعبه ، شادروان میگفته اند (شفاء الغلیل ص ۱۱۵ اشهاب الدین خفاجی) . مسعودی در کتاب مروج الذهب ج ۱ مینویسد : « الشادروان همو المسناة العظیمه و السكر من الحجر و الحديد و الرصاص » . شادروان در معانی گوناگونی که بکار برده میشوند ، همه پیکر یابیهای همین زرخدا خَرم = فرخ = شاده هستند . کار برد این واژه برای

سکوی زیر بنای کعبه ، نشان میدهد که کعبه (وارونه داستان ساختن کعبه بوسیله ابراهیم) ریشه در فرهنگ زرخدائی ایران داشته است . چون تولید کعبه نیز ، « سدائی » خوانده میشود ، که همان « سه تانی = سنا = سیمرغ میباشد ، و همزمان با آن ، تولید نیایشگاه بلخ که نیایشگاه همین زرخدا (شاد = نوشاد) بوده است ، سدائی خوانده میشود . به دور همین کعبه و گرداگرد همین سکو ، مردمان مکه ، شبها (در نور ماه) لخت میرقصیدند . سکوی روی زمین یا روی مسیر رودخانه ، نام شادروان داشته است ، چون سکوی روی زمین ، پیوند آسمان با زمین است که آرمیتی باشد ، و باهم یک تخم (خایه دیسه) میشوند . همانسان به قالی به همین علت ، چون روی زمین انداخته میشود ، شادروان گفته میشود . همچنین به تشك ، شادگونه گفته میشود . شادان و شاد خوار ، زنان مطربه بودند ، که صفت فاحشه را نیز برای زشت سازی طرب و شادی ، برآن افزودند . به شادی نوشیدن هم ، نوشیدن بنام زرخدا خرم یا فرخ یا شاده بوده است . به شادی ، یاد کردن از خرم یا فرخ یا شاده = سیمرغ بوده است . شاد دراوستا شیاته shyaata ودر پارسی باستان شیاتی shiyaati نوشته میشود ، و نام همین خداست که تبدیل به شیطان شده است .

رد پای خود همین واژه در کردی ، در « شیت » باقیمانده است که دارای معنای دیوانه + سوت + هشیار است . سوت ، همان نی بوده است . شیتانه به معنای دیوانه وار ، و شیتی به معنای دیوانگی ، و شیت خانه ، تیمارستانست . و به یزیدیهها در کردستان شه یتان په رس ، میگویند ، چون آنها هنوز زرخدای شاد را میپرستند . همانسان علی الهی ها هم بنام علی ، پرستش این خدا را نگاهداشته اند ، چون از نام « علی = آلی » متوجه شدند که ، این میتواند همان « آل = سیمرغ ، خدی زایمان و نیستان » باشد ، پس « عل = ال ، همان الله است » . از آنجا که شیت ، همان پسوند رام جید = رام شیت است ، میتوان بخوبی دید که شیت و شیاته و شاد به معنای ، نای جشن و سور بوده

است . و همانسان که در اسلام ، نصرالله و فتح الله و سیف الله و عبد الله را برای نام بر میگزیدند ، ایرانیها نیز در قدیم ، شاد را پایان نامهای خود میافزودند (محمد شاد = اسکفشاد + احمد شاد)

و پسوند « جمشید یا خورشید » نیز ، همین نای و همین زنخداست ، و هر دو به معنای زاده از شیت هستند . جم ، فرزند سیمرغ ، و خور ، فرزند سیمرغ است ، چون خور شید ، از ماه میزاید ، و آورنده خورم وشادیست . و همچنین نام رنگین کمان که سقف آسمان است ، از جمله « شد کیس = شاد کیس » است که در بندهشن ، سن + ور نامیده میشود ، و هر دو به معنای « زهدان سیمرغ (شاد = سن) » هستند . رنگین کمان ، کمان بهمن نیز خوانده میشود ، و نام روزدوم « بزمنه » است (برهان قاطع) که به معنای « گوهر و اصل بزمن » است . همین واژه « شت » را به معنای « حضرت » بکار میبرند . و شط در عربی که رودخانه و جوی بزرگ باشد ، همین واژه است ، چون این زنخدا = آبه = آوه است .

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز

خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز (حافظ)

البته « شط » به معنای برگ و یا خوشه برآوردن کشت ، و پلان نهادن بر ماده شتر ، همه دلالت بر این زنخدا میکنند . ولی اصطلاح مهمی که از این واژه ساخته شده ، واژه شطح و شطحات و شطحیات است که گوهر این زنخدا را چشمگیرتر میسازد ، و به همین دلیل ، از اصطلاحات مهم صوفیها گردیده است . آنچه صوفیان ، گاه وجد و حال ، بیرون از حد شرع اسلام گویند . در واقع این همان تجربه جشن عروسی و وصال با سیمرغ بوده است که اوج شادی و وجد (وشتن ، رقصیدن ، به وجود آمدن ، دوباره نوشدن ، وش = خوشه) میباشد . چون این تجربه خدا ، بکلی با تجربه دین در شرع اسلام در تضاد بوده است ، عرفا میکوشیده این اضداد را با روش دیالکتیکی ، به هم بچسبانند ، و به شیوه ای با اسلام سازگار سازند . از این رو عرفان که

تجربه خدا در شادی و موسیقی و حال (آل ، هاله = مانیاك = ماه گرفتگی = دیوانه شدن از دیو = دین) بود ، تبدیل به فن وفوت و جفتك چارگش مفاهیم شد ، بدینسان حافظ که هنوز تجربه خدا ، در شادی و خرمی و فرخی را براین معقولات ساختگی ترجیح میداد میگوید

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه

تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش

خیز تا خرقة صوفی بخرابات بریم شطح و طامات به بازار خرافات بریم چرا آسمان ، سرچشمه شادیدست ؟ چرا انسان ، وجودی کیهانیست که آسمان را آمیخته با خود دارد ؟ این را در بخش ۳۰ گزیده های زاد اسپرم میتوان یافت ، که ساخت و ترکیب انسان را همان ساخت و ترکیب سپهرهای آسمان میداند . آسمان ، هفت سپهر دارد . اگر دقت شود دیده میشود که سه سپهر هفتم و ششم و پنجم ، همان بهروج الصنم هست . چون آسمان هفتم کیوان (کدبانو) است که برابر با مواست و مواز آن ارتافرورد ، دختر جوان و یا رام است ، و پوست را اهورامزدا میداند که مشتری = خرم میباشد ، و رگ را بهرام میداند که همان بهروز (روزبه) میباشد . پس سه سپهر بالائی ، پیکر یابی جشن و بزم عشق است . همینطور سه سپهر فرودین ، سپهر نخست ، ماه است که برابر با مغز است ، و سپهر دوم ، استخوان است که گزیده های زاد اسپرم آنرا برابر با تیر میداند . تحفه حکیم موعمن استخوان را ، همان هاروت میداند که خرداد باشد . و سپهر سوم را که برابر با گوشت است ، متناظر با ناهید میداند ، ولی گوشت که همان گوش = خوشه است ، و برابر با لحن و روز چهاردهمست ، شب فزخ نامیده میشود . تیر و بهرام ، برادران همدند . تیر در آسمان ، همان بهرام ، بر روی زمین است . اینست که این سه سپهر نیز ، همان تصویر بهروج الصنم میباشد . در میان سه سپهر فرازین که يك گواز است ، و سه سپهر فرودین که يك گواز است ، خورشید (سپهر چهارم) قرار دارد که فرزند هردو عشقست پیشوند « خور » در خورشید ، رابطه اش را با خرم

نشان میدهد . بخوبی دیده میشود که انسان ، در مو و پوست و رگ و پی و استخوان و مغز و گوشت ، یعنی سراسر وجودش ، در جشن عشق آسمان ، انباز است . این خدایان ، با مو و پوست و رگ و پی و استخوان و مغز و گوشت انسان آمیخته اند . آسمان در گوهر انسان ، جشن عشق میگیرد .

مولوی ، اندیشه ای بنیادی از این فرهنگ را نگاهداشته است که بررسی کنونی را روشن میسازد . خوشه پروین یا ثریا ، دارای شش ستاره پیدا و یک ستاره ناپیداست . خوشه پروین را « ریه » نیز مینامند ، که همان پیشوند « رپیتاوین » خداوند نی نواز است که جهان را میآفریند . و از آنجا که گیتی از شش تخم (شش گاهنبار) میروید ، خوشه پروین بدون شك ، تخم گیتی شمرده میشود است ، و همین واژه است که « رب » شده است . وواژه خوشبختی ، در گاتا از همین واژه ساخته شده است .

منزل سوم ماه ، همین پروین است که برابر با روز سومست که ارتا وهیشت = اردوشت نامیده میشود . اردوشت ، هم به معنای ارتای خوشه ، و هم به معنای ارتای وشتنده (= رقصنده ، و به وجود آورنده است . اکنون گوش به اشعار مولوی بدهیم :

ساقیا ما ز ثریا به زمین افتادیم

گوش خود ، بردم شش تایی طرب بنهادیم

ما موسیقی ساز پروین = یا ساز گوهر جهان را که طرب انگیز است ، هنوز میشنویم

دل رنجور به طنبور ، نوائی دارد دل صد پاره خود را بنوایش دادیم
 هله خاموش بیارام عروسی داریم همه گردك بنشینیم که ما دامادیم
 لحن سوم باربد ، اورنگی نام دارد . برهان قاطع مینویسد که اورنگ به معنای
 ۱- شادی و خوشی ۲- فر و زیبایی است . در کردی اورنگ ، به معنای
 درخشش و شراره ریز (تخم آتش) است ، و در برهان قاطع اورنج به معنای

چوب خوشه انگور است . چوب خوشه ، نماد مهر و پیوستگی دانه ها به همدیگر بود . بخوبی دیده میشود که تخم جهان ، همآهنگی تخمهایست که طرب زاست ، و انسان ، تخم همین پروین است . به همین علت ، گل مربوط به این روز ، مرزنگوش خوانده میشود که « گوش موش » باشد . چون گوش موش ، حساسیت فوق العاده دارد. اکنون نمونه هائی از اشعار مولوی ، گواه بر این جشن آسمان آورده میشود .

اختران را شب وصلست و نثاراست و نثار
 چون سوی چرخ ، عروسیست ز ماه ده و چهار
 ماه شب چهارده (شب فرخ = روز گوش) در آسمان عروسی دارد .
 زهره در خویش ننگجد ز نواهای لطیف
 همچو بلبل که شود مست ز گل ، فصل بهار
 جدی را بین بکرشمه به اسد مینگرد
 حوت را بین که ز دریاچه برآورده غبار
 مشتری اسب دواند سوی پیر زحل که جوانی نوز سر گیر و برومژده بیار
 گفت مریخ که پر خون بود از قبضه تیغ
 گشت جانبخش چو خورشید مشرف آثار
 دلو گردون چو از آن آب حیات آمد پر شود آن سنبله خشک ازو گوهر بار
 جوز پرمغز زمیزان و شکستن نرمد حمل از مادر خود کی بگریزد بنقار ؟
 تیر غمزه چو رسید از سوی مه بردل قوس
 شبروی پیشه گرفت از هوشش عقرب وار
 اندرین عید برو گاو فلک قربان کن گرنه چون سرطان در وحلی کژ رفتار
 این فلک هست سطرلاب و حقیقت ، عشقست
 هرچه گوئیم از این ، گوش سوی معنی دار
 کسی که گوش - سرود خرد (نیغوش) داشته باشد ، این نواهای جشن آسمانی را میشوند :

دروقت سماع ، صوفیان را از عرش رسد خروش دیگر
 تو صورت این سماع بشنو کایشان دارند گوش دیگر
 صد دیگ بجوش هست اینجا دارد درویش ، جوش دیگر
 همزانوی آنک توش نبینی سرمست زمیفروش دیگر
 ای چنگیان غیبی از راه خوش نوائی تشنه دلان خود را کردید بس سقائی
 جان تشنه ابد شد وین تشنگی زحد شد یا ضربت جدائی یا شربت عطائی

خدا ، اصل شادی و طرب و خنده

چه جمال جانفزائی ؟ که میان جان مائی

تو بحان چه مینمائی ؟ تو چنین شکر چرائی ؟

تو بدان لطیف خنده همه را بکرده بنده

زدم تو مرده ، زنده تو چنین شکر چرائی ؟

به از این چه شادمانی که تو جانی و جهانی

چه غمست عاشقان را که جهان بقا ندارد

این خنده های خاقان ، برقیست دم بریده

جز خنده ای که باشد درجان رب اعلی

ای شه و سلطان ما ای طربستان ما

درحرم جان ما برچه رسیدی ؟ بگو

خدا = عروس جهان = ماه نگرنده

در هزوارش ، نام ماه ، بیناست . این نام با « نای بودن ماه » کار دارد . دیدن ،
 باچشم است و چشم ، چشمه آبست و روشنی ، همیشه ویژگی آب است . اینست
 که دیده میشود چشم ، پیه است و با آبگینه برابر نهاده میشود . آبگینه ، آب +
 کین (قین = قینه) میباشد . غیم و قین از سوئی همان ابر شمرده میشود . مثلاً

بجای شادیاخ (شاد + یاک یا شاد + آك) که نام نیشابور است ، ابر شهر هم میگفته اند . و یاقوت مینویسد که این ابر همان غیم است . معنای اصلی « قینه » در عربی باقی مانده است . که به معنای « کنیز یا دختر جوان سرود خوان و خنیاگر و آواز خوان » یعنی همان « شاد » است (مقدمه الادب خوارزمی) .
پس آبگینه = پیه = چشم ، آب و روغنی بود که از چشمه چشم روان بود . و آب و تری ، اصل آمیختن و عشق است . از این روست که دیدن با چشم (بینش) به معنای « عشق ورزیدن با چیزها و وصال با چیزهاست » . از این رو در التفهیم بیرونی، دیده میشود که نگریستن به معنای وصالست .

بیوی وصل ، دودیده ، خراب و مست شده است

چگونه باشد یارب ، وصال در دیده

از اینجاست که میتوان مفهوم این عبارت را در ماه یشت (در اوستا) دریافت که میآید ، که ماه مینگرد و ما ماه را مینگریم . این بر شالوده عشق ورزی انسان و ماه (سیمرغ = خزَم) نهاده شده است . این بود که چرخیدن و وشتن و چرخیدن به دور ماه و چرخ زدن در رقص بطور کلی ، بیان عشق ورزی ماه (= خدا) و انسان به همدیگر بوده است . این بود که « دیدن روی یارب » همان نقش وصال را بازی میکرده است . وقتی در هادخت یشت ، در هنگام مرگ ، دین = زیباترین زیباییان از انسان زاده میشود ، این حیرت و شگفت و سرخوشی و مستی از دیدار ، تجربه بنیادی دین شمرده میشده است . اینست که نگریستن ، جان را حامله میکند :

دیوانه دگر سانست ، او حامله جانست

چشمش چو بجانانست ، حملش نه بدو ماند ؟

اینست که پیدایش ماه یا خورشید در آسمان ، و دیدن آنها ، گرفتن جشن عشق است . رقص در نور ماه و یا خورشید ، همان عشق ورزی با خدا بوده است ، چون خدا (ماه ، خورشید) انسان را می بیند ، و انسان نیز به خدا مینگرد .

همه خوبی قمر او ، همه شادیست مگر او

که ازو من تن خود را ، زشکر باز ندانم

بامدادان اندراین اندیشه بودم ، ناگهان

عشق تو در صورت مه ، پیشم آمد ، شاد شاد

چشم ، چشمه ایست که جای پری است . آب (آبه = آوه) ، که به معنای
مادراست، این همانی با خود این زنخدا دارد . اینست که نامهای چشم و
مردمک چشم ، نامهای خود او هستند . از اینرو ، بندهشن بخش سیزدهم ،
دوچشم ، منتظر با ماه و خورشیدند ، که به معنای آن بوده است که چشمان با
اصلشان که ماه و خورشیدند، می پیوندند . در بندهشن بخش چهارم ، پاره ۳۳
می بینیم که آئینه (که در اصل همان دین = چشمی که در تاریکی می بیند)
انسان ، به خورشید می پیوندد ، و آئینه جانوران به ماه . در واقع ، خورشید که
دختر ماهست ، این همانی با ماه دارد . اینکه خورشید در غرب در چشمه
فرومیروود و در خاور از چشمه بیرون میآید ، بیان پیدایش روشنی از آب است .
آب (= چشمه = چشم) روشنی را میتراود . اینست که بارها در اشعار مولوی ،
جوی نور از چشم روانست . ولی چشم را جایگاه و خانه ماه و زهره (رام) و
خورشید و پروین (ارتا خوشت) میداند

ز چشمه چشم ، پریان سر برآرند چوماه و زهره و خورشید و پروین

عجب این غلغله از جوق ملک میخیزد

عجب این قهقهه از حور جنان میآید

چه عروسیست ، چه کابین که فلك چون تنقیست

ماه با این طبق زر ، بنشان میآید

مژده مژده ، همه عشاق بکوبید دودست

کانک از دست بشد ، دست زنان میآید

هر کسی در عجبی و عجب من اینست کو ننگنجد بمیان ، چون بمیان میآید ؟

ای جان جان مستان ای گنج تنگ دستان

در جنت جمالت من غرق شهد و شیرم

ای روی خوشت ، دین و دل من ای بوی خوشت پیامبر من

خدا ، دایه است

بیا ای مادر عشرت بخانه که جانرا خوش زما در میتوان یافت
تا ابد پستان جان پر شیر باد مادر دولت ، طرب زاینده باد
از سر پستان عشق ، چون دمی شیر یافت قامت سروی گرفت کودک يك مهه

دین ، دیدن خدا در زیبائیش هست

چه او رخسار بنماید ، نماند کفر و تاریکی
چو جعد خویش بگشاید ، نه دین ماند نه ترسانی
کفردان در طریقت ، جهل دان در حقیقت
جز تماشای رویت ، پیشه و کار دیگر
تا تو آن رخ نمودی ، عقل و ایمان ربودی
هست منصور جان را ، هر طرف دار دیگر

خدا : اصل جویندگی ، گمشده ای که خود را میجوید

آن یار که گم کردی ، عمریست کزو فردی
بیرونش بجستستی ، درخانه نجستستی
این طرفه که آن دلبر با تست درین جستن
دست تو گرفتست او ، هر جا که بگشتستی
در جستن او با او ، همره شده و میجو
ای دوست زبیدانی ، گوئی که نهفتستی
خدائی که همیشه در حال تحولست (تغییر صورتست) از این رو همیشه گمشده

است . در هر چیزی گم میشود و همیشه باید او را در زیر صورتها جست . برای همین ، مسئله خیال ، نقش فوق العاده بازی میکند

مانند خیالی تو هر دم بیکی صورت

زین شکل برون جستی در شکل دگر رفتی

عاشقان را جستجو از خویش نیست در جهان جوینده جزا و بیش نیست این جهان و آن جهان يك گوهر است در حقیقت ، کفر و دین و کیش نیست .

زان سو که ترا این جست و جو خاست

نشان ، خود اوست ، میجوید نشان را

اگر تو یار نداری ، چرا طلب نکنی ؟ و گر بیار رسیدی چرا طرب نکنی ؟

جستجو ، در اثر اینکه خدا و انسان ، جفت همسرشت و همزادند ، سبب میشود که این هماهنگ بودن ، انسان در تاریکی آزمایش ها و جستجو ها ، حقیقت را میتواند بشناسد . حقیقت ، جفت همزاد اوست .

پارا ز کفش دیگری ، هر لحظه تنگی و شری

وز کفش خود شد خوشتری ، پارا در آنجا راحتی

جان نیز داند جفت خود ، وز غیب داند نیک و بد

کز غیب هر جان را بود ، در خورد هر جا ساحتی

ذوق ، بینش در تاریکی است که همزاد یا جفت نهانی خود را میجوید و می یابد . خدا یان پنجگانه گوهر انسان در واقع « جفت انسان » هستند که در تاریکی هم آنها را میتواند بشناسد . این اندیشه گواز بودن ، یوغ = سیم = دیز = بهروج الصنم = همزاد = جفت = ... که در واقع همان سه تایی یکتاست (پیوند یا عشق که ناپیداست ، همیشه همان بخش سوم است) در سراسر اندیشه هایشان درباره اندام حسی ، باز تابیده میشده است

با شناسد کفش خویش ارچه که تاریکی بود

دل ز راه ذوق داند کین کدامین متزلست

هزار گونه بلنگم بهر رهم که برند رهی که آن بسوی تست ، ترکتاز روم

هرجا که بود ذوقی ، ز آسبب دوجفت آید
زان يك شدن دوتن ، ذوقست نشان ای جان (آسبب= به معنای عشق است)
هرحس به محسوسی ، جفتست یکی گشته
هر عقل به معقولی جفت و نگران ای جان
خرد و اندیشه نیز باهم رابطه کفش و پا را دارند .
کو چشم که تا بیند هر گوشه تنق بسته
هر ذره بیبوسته با جفت نهان ای جان
آمیخته با شاهد ، هم عاشق و هم زاهد
وز ذوق نمی گنجد در کون و مکان ای جان
ذوق ، هر چیزی را در تاریکیها، بسوی جفت و همزاد و گوازش میکشد .

پایان کتاب خرمدینان و آفرینش جهان خرم

اشعاری که در این کتاب بی ذکر نام آمده اند
همه از مولوی بلخی هستند

**KHORRAMDINAN
UND
IHRE WELT
DER
LEBENSFREUDE**

ALT-IRANISCHE KULTUR

MANUCHEHR JAMALI

Kurmali Press , London

ISBN 1 899167 91 9

2001